



## پیغام عشق

قسمت صد و هفتاد و هشتم





خانم زهره از آمل



برنامه ۸۴۷ مولوی داستان مثنوی دفتر اول از بیت ۲۶۹۰ الی ۲۶۹۵

نسبتی باید مرا یا حیلتی  
هیچ پیشه راست شد بی آلتی

-مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۹۰

مرد اعرابی به زنش گفته بود: من باید دستاویزی داشته باشم که به محضر شاه نزدیک شوم. آیا هیچ پیشه و صنعتی بدون ابزار میشود؟ ما واقعا اگر صادقانه بخواهیم که به بهانه های من ذهنی گوش ندهیم، خداوند با هر وضعیت فعلی که ما در همین اکنون داشته باشیم ما را خواستار است و می خواهد که هر چه زودتر به سمت او برویم تا همانیدگی هایمان را از مرکز دل خالی کند و کثافات ما را بشوید و ما را به خود زنده کند.

همچو مجنونی که بشنید از یکی  
که مرض آمد به لیلی اندکی

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۹۱

مانند ان مجنون که از یکی شنید که لیلی مختصر کسالتی پیدا کرده است.

گفت اوه بی بهانه چون روم؟  
ور بمانم از عیادت چون شوم؟

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۹۳



ای کاش پزشکی چیره و ماهر می بودم و با شتاب و سرعت تمام به سوی لیلی میرفتم. ما نباید در ذهن برای بیداری از خوابِ ذهنمان دلیل یا بهانه ای بیاوریم، که اگر مثلاً اطرافیان مانع نمیشدند، یا فلان وضعیت فعلی ام در اکنون اینطور نبود، من میتوانستم به حضور زنده شوم. اتفاقاً ما باید در کنار همین وضعیت ها خود را در حضور این لحظه حفظ نگهداریم.

قُلْ تَعَالَوْا كَفْتُ حَقَّ مَا رَا بَدَان  
تَا بُوْد شَرْمِ اِشْكَنِی، مَا رَا نَشَان

مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۹۴

خداوند از آنروز به ما فرمود: بیاید که شرم ما را فرو ریزد و بتوانیم به وصال او برسیم. مصراع اول اشاره به سوره انعام در آیه ۱۵۱ دارد. "ای پیامبر بگو: به سوی من آید که بر شما خوانم آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است. منظور این بیت این است: بشر وقتی که به ناچیزی خود در من ذهنی و عظمت بیکران الهی در دل عدم شده پی میبرد، شرمش میاید او را بخواند.

اما خداوند به اقتضای وجه رحمانی خود، پیش قدم میشود و انسان را به سوی خود می خواند تا شرم او را بریزد. به عبارت ساده وقتی که ما در ذهن به ناتوانی و عجز خود در برابر بزرگی خداوند، پی می بریم. خجالتمان می آید او را بخوانیم، چرا که متوجه شدیم به عنوان هوشیاری من ذهنی، در گل همانیدگیها غرق شده ایم و چه اشتباه بزرگی از ما سر زده است. اما خداوند رحمان و رحیم است، رحمتش به ما بسیار است و قدمش را در مرکز دل ما میگذارد تا همانیدگی هایمان را از مرکز دل به حاشیه براند و ما را به سوی خود می کشاند.

لیک من آن ننگرم رحمت کنم  
رحمتم پر است بر رحمت تنم

-مثنوی، دفتر سوم، ۳۱۵۹

حق قدم بر وی نهد از لامکان  
انگه او ساکن شود از کن فکان

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱




راست کنی وعده خود دست نداری ز کشش  
تا همه را رقص کنان جانب میدان نبری

دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵

شب پَران را گر نظر و آلت بُدی  
روزشان جولان و خوش حالت بدی

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۹۵

برای مثال، شب پرها اگر استعداد و ابزار نگاه کردن داشتند پرواز در نور برایشان خوشایند بود. ما هم اگر در مرکز دلمان بر حسب دید من ذهنی با همانیدگیها آغشته نمیشدیم آنوقت با ذهن ساده و روان، راحت تر و سبکتر میتوانستیم با هر وضعیتی که هست در پرواز باشیم.

با احترام و ارادتمند زهره هستم از آمل 



خانم دیبا از کرج





به نام خدا 🙏

ابیاتی از مولانا که بهترین قرین زندگی ماست ✨

آرامش عشق و زندگی را در کتابها زمانی می یابی که فضای جانت خالی از همانیدگی ها باشد. هم هویت شدگی با دانش از تو یک کتابخانه و «من می دانم» می سازد. دیگر جانت سبز و خرم نیست هر چند که آموخته هایت اصیل است ولی از اصل خودت که نامش من نمی دانم و عدم است دور می شوی.

گر تو کتاب خانه ای، طالب باغ جان نه ای  
گر چه اصیلکی، ولی خواجه، تو بی اصولکی

—مولانا، دیوان شمس، غزل ۲۴۸۱

قیامت یعنی قائم بودن به ذات خودمان در این لحظه و اقرار به رضایت و سپاس از زندگی، ولی شیطان ما را با ابزار ملامت به ذهن برده تا خودمان و دیگران را قضاوت و مقایسه کنیم و گیج و دردمند شویم.

به خدا دیو ملامت برهد روز قیامت  
اگر او مهر تو دارد اگر اقرار تو دارد

- مولانا، دیوان شمس غزل ۷۵۸

انسان در شهر وجودش و کائنات در عشق ورزیدن بی همتاست. حافظ می گوید: دیدتان را آلوده به حسد و رنجش و خشم و مقایسه نکنید، با نور خدا ببینید و با من ذهنی که دود شیطان است، دیدتان را آلوده نکنید.

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن  
منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن

- دیوان حافظ، غزل ۳۹۳

خدا برای ما کافیت، اوست که می گشاید تمامی درهای بسته را و هر گره ای که تو قادر به باز کردنش نیستی. تنها خداست که اگر تسلیم شوی از فضای لامکان که ذهن آن را نمی شناسد، برای ما بسته های خرد و انرژی می فرستد.

هیچ روزی کم نیامد روزیم  
چيست این ترس و غم و دلسوزیم؟

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۴

آموختیم معلم که آمد، تخته سیاه را پاک کنیم تا علم تازه را بیاموزیم. مولانا می گوید: استاد که زندگیت در این لحظه می آید تا بر تخته سیاه ذهنت بنویسد: که عمر را عزیز دار تو از جنس شادی و عشق هستی، پیغام استاد را زمانی می خوانی که تخته سیاه ذهن را از قضاوت پاک کرده باشی.



چو آن عمر عزیز آمد، چرا عشرت نمی سازی  
چو آن استاد جان آمد، چرا تخته نمی شویی؟

– مولانا، دیوان شمس غزل ۲۵۱۳  
اگر کافری یا هر دین و مذهبی داری، اگر عشق را در مهر و یا کینه شناخته ای، ایمان تو فضایی ست که در  
درونت گشوده ای و پر از شکر و صبر و پرهیز است. یقین بدان که خدا درون توست و همو پناه توست.

اگر کفری و گر دینی اگر مهتری و گر کینی  
همو را بین همو را دان یقین می دان که با اویی

مولانا، دیوان شمس غزل ۲۵۱۳

بزرگترین مانع رسیدن به خدا این است که من ذهنی توهم دانستن دارد و میگوید: تو می دانی و ما هم ادعای  
دانایی میکنیم و در همین لحظه شاه که زندگیست ما را امتحان می کند.

مثل خیاطی که خوب نمی‌دوزد ولی ادعا دارد، خدا هم در پیش او پارچه ای از اطلس می‌اندازد. نعمت‌ها و اتفاقات جزئی از طرح زندگی برای تبدیل هوشیاری ماست و اسم ما من نمی‌دانم است. ادعا نکنیم، سپاسگزار باشیم.

چون کُند دعوی خیاطی خسی  
افکند شه پیش او یک اطلسی

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴  
ما ساز و سرنای خدا هستیم، بدون وصل به او آهنگ دلخراش درد و شکایت را ناله می‌کنیم و هر چقدر مرکزمان را از خواسته‌های نفس خالی کنیم، آواز زیبای زندگی چون نوای چنگ از ما نواخته می‌شود.

تو چو سرنای منی بی لب من ناله مکن  
تا چو چنگت بنوازم ز نوا هیچ مگو

– دیوان شمس، غزل ۲۲۱۷



تمنا و خواهش های ما از بخشش بی نهایت خدا « درون خود ماست ». کافیست که پرده های همانیدگی را کنار بزنیم و چشم دل را باز کنیم، به اندازه ایمان ما و فضای گشوده شده به ما داده خواهد شد.

🌸 چشم فرو بسته اگر وا کنی  
از تو بود هر چه تمنا کنی

زندگی و هوشیاری بی جهات است ولی در تله ذهن، همانیده شده و به جهت ها می رود به گذشته به آینده، به آنجا که نفس می کشاند و در نهایت به گرفتاری و بلا می افتد. منظور زندگی این است روحی را که در این جسم امانت است و به حبس ذهن افتاده، آزاد کرده و به سوی بی جهات و عدم بکشاند.

🌸 از هر جهتی تو را بلا داد  
تا باز کشد به بی جهاتش

– دیوان شمس، غزل ۳۶۸



خدایا وقتی مرکز مرا از همانیدگی‌ها پاک میکنم به تو وصل می‌شوم و مست بخشنده‌گی بینهایت تو می‌شوم،  
جان دار می‌شوم و از ارتعاش مرکز عدمم، عشق را به تمامی باشندگان می‌بخشم.

دیده از خلق ببستم چو جمالش دیدم  
مست بخشایش او گشتم و جان بخشیدم

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۸

آهوی زندگی ما در دام ترس‌هایی که از همانیدگی‌هایمان می‌آید اسیر است، و آرامش و شادایی را که در ویرانه  
های من ذهنی به دنبالش می‌گردیم در خانه خودمان است. ترسها و باورهای غلطمان را شناسایی کنیم!

در این دامست آن آهو، تو در صحرا چه می گردی؟  
گهر در خانه گم کردی، به هر ویران چه می پویی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۳

خانه هایمان را جارو می کنیم و گرد و غبارش را می گیریم. ولی خانه دل را چون با چشم ظاهر دیده نمی شود و  
پُر از غبار غم و رنجش و توقع و حسد و کینه است، تمیز نمی کنیم. آنچنان که بوی گندش ما را به مرض حس  
به ثمر نرسیدگی برده است و دایما در دایره شکایت و دردها به دور خود می چرخیم.

خانه را من روفتم از نیک و بد  
خانه ام پرست از عشق احد

-مثنوی، دفتر پنجم، ۲۸۰۴

تمامی باشندگان و ذرات هستی به سوی خدا که بی سویی است، با سرسبزی زندگی نعره می زنند و در صبر و بیداری، سپاس و شکر می گویند و زندگی که با قانون جذب و قانون جبران کار می کند، رضا و آرامش و شادی را به مرکز عدم هر تره ایی (نماد کمترین) و یا هر موجودی می آورد.

سرسبز و خوش هر تره ایی، نعره زنان هر ذره ایی  
کالصبرو مفتاح الفرّج، والشکر و جرّارالرضا

مفتاح = کلید ، فرج = گشایش ، جرّارالرضا = جذب کننده رضایت

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳

با تشکر از برنامه گنج حضور

دیبا از کرج





خانم فریده از هلند



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۳۶  
قصه آن حکیم که دید طاووسی را که پرّ زیبایِ خود را می کند.

پرّ خود می کند طاوسی به دشت  
یگ حکیمی رفته بود آنجا به گشت

گفت: طاوسا، چنین پرّ سنی  
بی دریغ از بیخ چون برمی کنی؟

خود دلت چون می دهد تا این حُلّ  
برگنی، اندازیش اندر و حلّ؟

حکیمی که برای گشت به جهان رفته بود طاوسی را مشاهده میکند که به عمد پرهای خود، که نیازهای دنیایی هر انسانی میتواند، باشه را میکند و از طاوس سوال میکند که چرا پرهای را از ته میکنی؟

پرهایی که نیازهای مادی ما هستند و میتوانند ما را در جهت به حضور رسیدن کمک و یاری کنند. چرا باید نیازهای خود را سرکوب کنیم؟ و آنها را در گل بیاندازیم؟ آیا بهتر نیست که به جای از بین بردن نیازهای خود دل را از اونها بکنیم؟ یعنی هم هویت نشویم؟

هر پرت را از عزیزِ و پسند  
حافظان در طی مصحف می‌نهند

بهر تحریک هوای سودمند  
از پر تو بادبیزن می‌کنند

برای خواندن قرآن درونت میتوانی از این نیازهایت استفاده کنی. آگه این نیازها نباشند چطوری خداوند با دم خودش وارد زندگیت بشه و راه را بهت نشان بده؟ آیا بهتر نیست به جای از بین بردن میل در خودمان، صبر کردن و پرهیز از هم هویت شدن را یاد بگیریم و تمرین کنیم؟



این چه ناشکری و چه بی‌باکی است  
تو نمی‌دانی که نقاشش کی است

یا همی دانی و نازی می‌کنی  
قاصدا قلع طرازی می‌کنی

این چه ناشکری است که ما میکنیم، و یا فکر میکنم که آگه میل در ما نباشه، هم هویت شدگی هم پیش نخواهد اومد. غافل از اینکه تا هم هویت نشویم که پروسه آزاد شدن را نخواهیم توانست، تجربه کنیم. یعنی اون نقاشی که ما را نقش کرده کمتر از ما میفهمه؟! یا اینکه از روی جهل و نادانی و به دلیل حس بی‌نیازی به خداوند، و شاید هم به عمد پره‌های خود را میکنیم، چون میدانم های زیادی داریم. پس چطور خداوند از طریق قضا و کن فکان ما را نجات بده؟ آیا غیر از این هست که ابتدا باید هم هویت بشویم تا بعد از آن یاد بگیریم که چطور هم هویت نشویم، و بعد شناسایی کنیم و آزاد بشویم. یا فکر میکنیم که آگه هم هویت نشویم، نیازی هم به قضا و کن فکان نداریم در حالیکه همین نیازها ما را به ایمن آباد خدا میرساند.

ایمن آبادست آن راه نیاز  
ترک نازش گیر و با آن ره بساز

ای بسا ناز آوری زد پر و بال  
آخر الامر آن بر آن کس شد وبال

پس نیاز داشتن به خدا با مرکز عدم محل امن و پناهگاه ماست، به جای کسی که فقط جسم ها را در مرکزش گذاشته، و چه بسا به امکانات و خوشی های مادی زیادی دست پیدا کرده و حس بی نیازی به خداوند داره. در حالیکه همین مرکز مادی با عدم نیاز به خداوند باعث هلاکت اش بشه. این قدر در برابر خداوند ناز نکن، یعنی با مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه، در برابر حکم قضا و کن فکان خداوند بلند نشو و میدانم هات را به رخ زندگی نکش که کاری ست بسیار خطرناک که ما را دچار ریب المنون میکنه.



خوشی ناز از دمی بفرزادت  
بیم و ترس مضمزش بگدازدت

وین نیاز از چه که لاغر می کند  
صدر را چون بدر انور می کند

با یک مرکز مادی و من ذهنی شاید به خوشی های موقتی برسیم، ولی همین ناز کردن در برابر خداوند مرکز عدم را در ما کاهش میدهد. این خوشی که با بدست آوردن چیزها در جهان حس کامل بودن به ما میدهد موقتی است، و مرکز جسمی را گسترش میدهد؛ در حالیکه حس نیازمندی به خدا میتونه باعث لاغر کردن من ذهنی در ما بشه. یعنی پرهیز و هم هویت نشدن، که سینه ما را بازتر کنه برای ورود نور حضور.

چون ز مرده زنده بیرون می کشد  
هر که مرده گشت او دارد رشد



چون ز زنده مرده بیرون می کند  
نفس زنده سوی مرگی می تند

مرده شو تا مخرج الحی الصمد  
زنده‌یی زین مرده بیرون آورد

چراکه حس نیازمندی و همکاری ماست که به خداوند این امکان را میدهد تا از مرده من ذهنی مان حضورمان را که در ذهن به تله افتاده بیرون بکشد. و آگه بپذیریم و من ذهنی خود را صفر کنیم توسط خداوند هدایت میشویم. این نفس من ذهنی طوری طراحی شده که مدام به سمت نابود کردن خودش پیش بره و این طرح خداوند هست. پس باید به این من ذهنی مرد تا خداوند بی نیاز، زندگی زنده ما را که همان حضور ماست را از این من ذهنی بیرون بکشد و ما را نجات بده.

دی شوی بینی تو اخراج بهار  
لیل گردی بینی ایلاج نهار

بر مکن آن پر که نپذیرد رفو  
روی مخراش از عزا ای خوب رو

آن چنان رویی که چون شمس ضحاست  
آن چنان رخ را خراشیدن خطاست

تا زمستانی نباشه بهار معنی پیدا نمیکنه و تا شب سیاه و تاریک هم هویت شدگی ها نباشه روز و زنده شدن به حضور تجربه نمیشه. پس به جای کردن پرها یمان باید با اونها هم هویت نشویم. وقتی با عدم صبر و پذیرش به سراق چالشها میریم، در واقع میخوایم با میدانم های من ذهنی اتفاقات را سر و سامان بدهیم و این یعنی مقاومت، یعنی خراشیدن رخ زیبای زندگی. جهان هستی در حسرت به حضور رسیدن ماست ولی ما سرگرم ناز کردن و مقاومت در مقابل کائنات هستیم.

با احترام فریده از هلند 



خانم افسانه از اصفهان





با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور. مثنوی دفتر پنجم، بیت ۵۳۶

داستان طاووس که پرهای زیبا و با ارزش خود را از بیخ می کند و دور می ریخت. حکیمی او را دید و گفت:  
طاووس چه طور دریغت نمی آید!!.. پرهای با ارزش خود را می کنی و در گل می اندازی؟

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۳۸



خود دلت چون می دهد تا این حل  
بر کنی اندازیش اندر وحل

حلل: مانند ابریشم، وحل: گل

در اول داستان مولانا به ما می آموزد که از نعمت های خدا باید استفاده کرد، ولی نباید با آن ها همانیده شد و آن همانیدگی را به جای خدا در مرکز قرار داد. طاووس نماد ما انسان ها است که خدا بدنی سالم و قوی به ما داده، ولی ما چون قدرش را نمیدانیم با غذا های ناسالم، ورزش نکردن و استفاده از مواد مخدر و مشروبات بدن را خراب می کنیم.

بعضی ها این باور بسیار بسیار غلط را دارند، می گویند ما که قرار است بمیریم، چرا بدن سالم را زیر خاک ببریم و این تنها از دید یک انسان من ذهنی می آید.

این چه نا شکری و چه بی باکی است؟  
تو نمی دانی که نقاشش کی است؟

ای بسا نازا که گردد آن گناه   
افکند مر بنده را ز چشم شاه 

مولانا می فرماید: ناز کردن نسبت به خدا گناه است. یعنی کسی که عقل من ذهنی را در مقابل عقل خدا به کار ببرد و حس بی نیازی به خدا داشته باشد.  
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۴

بر مکن پر را و دل برکن از او  
زانکه شرط این جهاد، آمد عدو



منظور ما از آمدن به این جهان این است، که زندگی ما را همانیده می کند و به ما میل می دهد. این طرح زندگی است که با درد هوشیارانه و صبر ما را از میل ها جدا کند. درد هوشیارانه ما را می پزد، و به ما یاد می دهد، راهمان اشتباه است. مولانا می فرماید: شرط این که انسان بتواند با چالش ها بجنگد این است که نفس وجود داشته باشد. اینکه خودمان را محروم کنیم از نعمت های خدا که مبادا همانیده شوم، غلط است. مولانا مثال می زند، اگر شهوت و حرص نباشد ما چطور پرهیز و صبر را یاد بگیریم. پرهیز و درد هوشیارانه لازم و ملزوم یکدیگرند.

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۰

از حریصی کم دران روی قنوع  
وز تکبر کم دران روی خشوع

همچنین از بخل کم در روی جود  
وز بلیسی چهره خوب سجود



انسان از حریصی خاصیت بلند مرتبه بودنش و از تکبر خاصیت فروتنی که خاصیت خداست را پاره می کند. از بخل یعنی روا نداشتن، بخشش را و از شیطان صفتی من ذهنی چهره زیبای تسلیم را پاره می کند؛ و اینها همه نشان ناز کردن نسبت به خداست در حالی که ما باید ناز خدا را بکشیم. وقتی طاووس این پند ها را از حکیم شنید به گریه افتاد، یعنی فهمید کارش اشتباه است. گریه اش آنقدر صادقانه بود که همه به گریه افتادند. ارتعاش مرکز او به دیگران هم رسید. وقتی گریه اش تمام شد گفت: من به این دلیل پرهایم را میکنم که از هر طرف به خاطر پرهایم صد بلا به من می رسد و جانم در خطر است.

–مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۵

چون ندارم زور و ضبط خویشتن  
زین قضا و زین بلا و زین فتن

من انقدر نیرومند نیستم جلوی خودم را بگیرم، در برابر قضا و بلا و فتنه ها که به من می رسد. اگر پر داشته باشم نمی توانم خودنمایی نکنم و خودنمایی من باعث قضا و بلا به سوی من می شود. ما هم چون دید من ذهنی و عقل من ذهنی را داریم در هر جنبه ای که قوی هستیم، خودنمایی می کنیم و از همان جنبه مورد اصابت تیر قضا قرار خواهیم گرفت. در حالی که اگر مرکزمان عدم باشد از آن جنبه در راه درست استفاده می کنیم.

این سلاح و عجب من شد ای فتا  
عجب آرد معجبان را صد بلا

عجب: خودبینی. طاووس می گوید این پرها موجب خودبینی من شده و خودبینی برای خودبینان صد بلا به همراه خواهد داشت. اگر انسان کار خوبی می کند باید مواظب باشد آن را به هیچ بگیرد و از آن جنبه برای خود دام درست نکند.

پس هنر آمد هلاکت دام را  
کز پی دانه نبیند دام را



پس یک خاصیت خوب برای من ذهنی سبب مرگ او خواهد شد. خام کسی است که با من ذهنی سوی دانه می رود و دام را نمی بیند و گرفتار می شود. انسانهایی که حرص پول زیاد دارند به سوی آن آنقدر کشیده می شوند تا جان خود را هم از دست می دهند.

اختیار آن را نکو باشد که او  
مالک خود باشد اندر اتقوا

اختیار برای کسی خوب است که خودش را بتواند پرهیز دهد. خدا قدرت تشخیص و انتخاب را به ما داده و در ذات تمام انسانها پرهیز است که با شناسایی من ذهنی و کوچک کردن آن تشخیص و اختیار ما از مرکز عدم می آید. باید مواظب بود اختیار دست همانیدگی ها نیفتد چون هر لحظه ما را به طرف یک همانیدگی می کشد و یک لحظه هم مرکز ما عدم نخواهد بود. راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست.

با سپاس فراوان افسانه؛ اصفهان





خانم نصرت از سنندج




با سلام

اختیار آن را نکو باشد که او  
مالک خود باشد اندر اتقوا

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اتقوا چیست؟

زمانیست که ما پذیرش داشته باشیم. و با فضاگشایی مرکز عدم را گسترش دهیم. آنجا دیگر اختیار و قدرت داریم. چون اراده ما با اراده او یکی میشود. و ما «او» هستیم  همان دایره خالی میشود که اول بودیم «خالی از همانیدگی و عقل جزوی»

چون نباشد حفظ و تقوی زینهار  
دور کن آلت، بیانداز اختیار

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

وقتی در لایه های درونیمان، هنوز همانیدگی‌هایی داریم، که در اتفاقات بیرونی و درونی خود را نشان می دهد، و پیچدگی‌ها و شناسایی آنها با عقل جزوی امکانپذیر نیست. به عدم «ناتوانی» و «نادانی» خود اعتراف کنیم. و شاگرد مولانا و برنامه گنج حضور باشیم، و در این راه مداومت داشته باشیم، تا فضای درونمان بدون همانیدگی شود و تقوای درونی پیدا کنیم. ❤️ با تشکر از معلم معنوی، که راه بیداری را به من آموزش میدهد و همه دوستان که با پیام های نوشتاری و تلفنی یاری گر من هستند 🙏

نصرت سندیج





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

